

*مرد یخی | ترنج | [۲۰:۱۷]

[۲۰:۱۷]

??????

??????

????

???

??

?

#پارت ۱۱۰

#ترنج

خودم عادی گرفتم و شروع کردم به سبزی پاک کردن .

شکمم بزرگ شده بود

این بچه شده بود همدم و هم صحبت

چقدر شبایی که دلم می گرفت یه عالمه باهاش حرف
میزدم .

تا شب ننه اونجا بود من زیاد تو دست و پا نمی رفتم که
منو ببینه

شب عمو احمد و حامد آمدن
به اصرار عمو احمد و حامد رفتم بیرون..

حامد وقتی باهام شوخی میکرد یا می خواست باهام
حرف بزنه نمی تونستم واکنش نشون بدم از برخورد ننه
می ترسیدم.

زیر چشمی متوجه می شدم ننه به حامد چشم غره میره
که بامن حرف نزنه

چقدر سخته سر بار باشی یبار خواستم یکی از طلا هام
بدم عمو احمد بفروشه
تا حداقل بخشی از خرج من باشه .

اما خیلی عصبانی شد بهم گفت: یعنی چی فکر کردی بیل
به گردنم خورده که تو بخوای خرجت بدی تو مهمون منی
عزیز منی فرقی برام با بچه هام نداری
مثل نگین و نیازی ..
دیگه این حرفو نرنی که ناراحت میشم.

عمو احمد و خاله زینب خیلی بهم لطف داشتن خیلی

مراقبم بودن

منو خجالت زده میکردن

بی صدا نشسته بودم نیاز امده بود کنارم سرش گذاشت
رو پام و خوابید.

داشتم موهایش نوازش می کردم

که ننه گفت نیاز بلند شو بیا اینور

اونجا خواب

نیاز با لحن بچگونش گفت: میخوام کنار ترنج جون باشم

ننه: بلند شو میگم لازم نکرده کنار اون بخوابی

آهسته به نیاز گفتم: پاشو خوشگلم گوش به حرف ننه بده

بغض داشت خفم می کرد

سریع از جا بلند شدم

که عمو احمد گفت: ترنج کجا میری

_ یه چند لحظه میرم تو حیاط یه هوایی بخورم

حامد فهمید حالم خوب نیست چون به عمو احمد اشاره

کرد بزاره برم

عمو احمد و حامد هم از برخورد ننه سرشون انداختن

پایین

دمپایی هامو پوشیدم رفتم داخل حیاط می خواستم قدم
بزنم تا آروم شم و.....

*مرد یخی|ترنج|, ۲۰۱۰, ۰۲

[۱۹:۵۷

??????

?????

????

???

??

?

#پارت ۱۱۱

#ترنج

تو حیات رفتی قدم قدم و بغض قورت دادم دستم گذاشتم
رو شکمم و گفتم:

ناراحت نباشی مامانی

هیچی اینجوری نمی مونه منو تو هم زندگیمون خوب
میشه میرم درس میخونم میرم سرکار بعد تو به دنیا
میایی،

باهم زندگی می کنیم تو بزرگ میشی من مراقبتم بعد تو
کنارم میشی همدم و همه کسم میشی
دیگه تنها نمیشم عشق مامان .

همینجوری داشتم با بچم دردل میکردم که حامد امد
بیرون

و گفت: ترنج بسه این قدر هوا خوردی
هوا تموم شد

از حرفش خندیدم که ادامه داد: والا بخدا بعدشم برات
خوب نیست سرپا و ایستی بچه گناه داره اذیت میشه .

کنارش نشستم رو تخت که ادامه: از ننه ناراحت نباش
زبونش یکم تلخه ولی ته قلبش هیچی نیست
یکم وسواس داره تو به دل نگیر

_نه بابا برای چی به دل بگیرم میدونم ننه چرا اینجوریه
حق هم داره

من مزاحم زندگی عمو احمد شدم

اِ نگو ترنج این حرفا چیه تو نمیدونی که احمد ناراحت
میشه اگه اینجوری بگی
بعدشم بخوای به این حرفا و مسئله ها فکر کنی روی
بچه هم تأثیر منفی میزاره

سری تکون دادم دلم میخواست به حامد بگم پاشو برو
داخل ننه رو حامد خیلی حساسه ،

نگام به درد بود چیزی که می ترسیدم سرم امد

ننه با عصبانیت امد بیرون کیف و چادرش دستش بود

با هول از جام بلند شدم که امد طرف منو حامد و روبه
حامد گفت: بلند شو بلند شو بریم زودباش ،

نشستی کنار این دختره خونه خراب کن چی بشه الان که
امده تو زندگی احمد سربارش شده حالا هم میخواد
زندگی تورو خراب کنه .

این دفعه دیگه نشد اشک از چشمم جاری شد با بغض
گفتم: ننه من...

نذاشت حرف بزنم با خشمم گفتم: به من نگو ننه من
هزار سال سیاه نمیخوام ننه آدمی مثل تو باشم
من همچین دختر بی ابرویی نمیخوام

حامد با تعجب گفت: ننه چی داری میگی؟؟؟

سریع رفتم به طرف اتاقم و شروع کردم به گریه کردن ،

خدا لعنتم کنه که شدم آشوب زندگی اینو اون کاش

نبودم و.....

رومان